

مجله

دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد

شماره اول

بهار ۱۳۵۰

سال هفتم

سیری در آفاق

در دنیای قدیم مسافرت - با همه دشواریها که داشت - مهمترین راه کسب معرفت و آموختن و تجربه اندوختن بود. پیشینیان می گفتند: «فوائد سفر بسیارست: از نزهت خاطر، و جرات منافع، و دیدن عجائب، و شنیدن غرائب، و تفرج بلدان، و مجاورت خلان، و تحصیل جاه و ادب، و مزید مال و مکتسب، و معرفت یاران، و تجربت روزگاران»^۱. حق نیز با آنان بود.

در آن روزگار وسائل ارتباط مردم جهان فراوان نبود و دنیا چنین بهم پیوسته نمی نمود. از این رو جهانگردی مکتب دانش و تجربه بشمار می آمد. عبّادی حق داشت که در این زمینه می نوشت: «هرگز حکم آب

۱- گلستان، کلیات سعدی ۱۰۴، تصحیح محمدعلی فروغی، چاپ بروخیم، تهران ۱۳۲۰

روان با حکم ایستاده برابر نیست»^۲؛ و یا مؤیدالدین طفرائی در رد سلامت دوستی و کاهلی، وستایش حرکت و کوشش و تلاش می‌گفت: «اگر وصول به آرزوها در شرف مسکن و ماوی میسر می‌بود هرگز خورشید برج حمل را ترک نمی‌گفت»^۳. در عصر ما نیز سفر، و دیدن مناطق دیگر و مردم گونه‌گون اهمیت خود را از دست نداده بلکه از هر لحاظ گسترشی بیشتر یافته‌است.

آنچه اینک از آن سخن خواهم گفت، سفری است پرثمر که هم مسافر مرد نامور و هوشمند و نکته‌بینی است، هم مدت سفر او درازست و در شهرها و کشورهای بسیار سیر کرده. نکته دیگر آن که این مسافرت وی را بکلی دگرگون نموده و از او آدمی دیگر ساخته‌است.

*

ناصر خسرو قبادیانی، به تصریح خود او، به سال ۳۹۴ ه. ق. در قبادیان بلخ^۴ تولد یافت. عمر دراز وی - تا وقتی که به سال ۴۸۱ ه. در یمگان^۵

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۲- التصفیة فی احوال المتصوفة ۲۴۹، تألیف ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبّادی (۵۴۷ ه. ق.)، تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۴۲، تهران ۱۳۴۷.

۳- اشاره‌است به بیت زیرین از لامیة العجم مؤیدالدین ابواسماعیل الحسین بن علی بن محمد الطفرائی که به سال ۵۱۳ ه. ق. کشته شده‌است:

لو ان فی شرف الماوی بلوغ منی
لم تبرح الشمس يوماً دارة الحمل

۴- راجع به قبادیان و ویرانه‌های شهر قدیم آن، ر.ک: تقی‌زاده: مقدمه دیوان ناصر خسرو، ص «و»، تصحیح مجتبی مینوی، تهران ۱۳۰۷؛ آ. ی. برتلس: ناصر خسرو و اسماعیلیان ۱۶۸، ترجمه ی. آرین‌پور، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۳۴، تهران ۱۳۴۶.

۵- ر.ک: مقدمه دیوان ناصر خسرو، ص «نز»؛ ناصر خسرو و اسماعیلیان ۱۸۶-۱۸۷.

بدخشان دیده از جهان فرو بست - پُرسست از حوادث و فرازونشیبها . شرح احوال او خواندنی است. تفصیل آن را سیدحسن تقی‌زاده در مقدمه دیوان وی نگاشته است^۶ و تکرار آن اینک ضرورتی ندارد بخصوص که مقصود از این بحث سیر و تأملی در کتاب سفرنامه اوست و بس .

ناصر خسرو پیش از آن که این سفر مهم را آغاز کند مردی بود کامران و از نعمتهای جهان برخوردار . در «بلخ چون بهشت» آسوده می‌زیست و در آنجا خانه و باغ و ملک و آب و زمین داشت و خانه‌اش قبله‌گاه دوستان بود^۷ . خانواده‌اش مردمی بودند محتشم و شفلشان امور دیوانی و دولتی. ناصر ، علاوه بر هوش و استعداد فراوان که داشت ، درس خوانده و پر مطالعه و دانشمند بود . نه تنها در ادب فارسی و عربی تبحر حاصل کرده بود و قرآن را از بر داشت بلکه در علوم عقلی و نقلی متداول زمان، بخصوص حکمت و نجوم و حساب و هندسه و کلام و ادیان و مذاهب، اطلاعات فراوان اندوخته بود . خود می‌نویسد مدتی در مصر ریاضی تدریس کرده^۸ ، یا در سفرنامه می‌خوانیم در عیناب - بندر سودان در ساحل بحر احمر - چند ماه به تقاضای مردم خطیبی شهر را عهده‌دار شده^۹ ، و در ناحیه فلج - در عربستان - بر اثر احتیاج ، با نقاشی بر دیوار و محراب مسجد آنجا در برابر صدمن خرما گذران می‌کرده^{۱۰} ، و از همه مهمتر آثار متعدد او به شعر

۶- نیز رك: ناصر خسرو و اسماعیلیان ۱۴۹ بیعد .

۷- دیوان ۲۳۰، ۲۵۳-۲۵۴ ؛ ناصر خسرو و اسماعیلیان ۱۶۸ .

۸- زادالمسافرین ۲۷۲، بنقل از مقدمه دیوان، ص «بیج» .

۹- سفرنامه ۸۴ ، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۳۵ .

۱۰- همان کتاب ۱۰۷ .

و نشر^{۱۱} همه نموداری است از وسعت معلومات و گسترش دامنه استعداد او . مردی چنین شایسته و باکمال ، با موقع خانوادگی و تعیینی که داشته طبیعی است که در جامعه آن روزگار بخصوص در دستگاه حکومت جای خود را باز کرده و به مقاماتی نایل شده باشد . خود او مکرر از تقریبش در نزد پادشاه و وزیر سخن می گوید^{۱۲} و این که «مجلس میرو صدر و وزیر» از او خالی نبوده^{۱۳} و از هریک از ایشان «اعزازها واجلالها» دیده است^{۱۴} . در سفرنامه می نویسد : « من مردی دبیرپیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی . و به کارهای دیوانی مشغول بودم ، و مدتی در آن شغل مباشرت نموده ، در میان اقران شهرتی یافته بودم»^{۱۵} . یا «من بارگاه ملوک و سلاطین عجم دیده ام چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود»^{۱۶} . بعلاوه مقام برادرش خواجه ابوالفتح عبدالجلیل ، و دیگر قرائن و امارات همه حکایت می کند از عزت ناصر خسرو در روزگار جوانی و قبل از مسافرت در دستگاه ابوسلیمان چغری بیگ داود بن میکائیل بن سلجوق (م . ۴۵۱ هـ) . با این مقدمات «ظاهر آشکی نیست که بعدها در ایام کهولت ناصر خسرو هم اگر وی در مذهب غالب خراسان (حنفی و شافعی) بود و یا همین قدر شیعه و اسماعیلی نبود در بلخ در حوزه اعیان و اشراف مانده و به امرا هم تقرب کامل می رسانید و شاید مثل عمیدالملک و نظام الملک به درجه بالاتر نیز می رسید»^{۱۷} .

اما آنچه سبب شد وی به همه این نعمتها و جاه و مقام و آینده

۱۱- ر.ک: مقدمه دیوان ، ص «ن» ببعده ؛ مقدمه سفرنامه ؛ بیست .

۱۲- دیوان ۱۳/۱۵۶-۱۴ .

۱۳- دیوان ۲۱/۱۹۰ .

۱۴- سفرنامه ۱ .

۱۵- دیوان ۷/۲۵۰ .

۱۶- تقی زاده ؛ مقدمه دیوان ، ص «یا» .

۱۷- همان کتاب ۷۰ .

نوید بخش پشت کند و مذهب و راهی دیگر برگزیند - که به آوارگی و تبعید و انزوا و مرگ در غربت منتهی شد - سفری است طولانی که مسیر زندگی او را عوض کرد . از این سفر گزارشی مختصر باقی است . در سفرنامه موجود سیر ناصر خسرو در آفاق بیشتر مطرح است تا سیر انفسی او . آنچه اینک موضوع سخن ماست نکاتی است که در سفرنامه او آمده است . پیش از این سفر، ناصر خسرو - بنا به اشارات خود وی - باقتضای جوانی و مانند دیگر شاعران روزگار به باده نوشی و عشق ورزی عمر می گذراند . این معانی را در خلال اشعار خود مکرر گفته است بخصوص در قصیده‌ای که حکم « اتوبیوگرافی » او را دارد با مطلع زیر :

دل زافتعال اهل زمانه ملا شدم زیشان به قول و فعل ازیراجداشدم^{۱۸}
 کم کم از این زندگی « ستوروار » - که می پنداشت دهر چراگاه
 اوست - ستوه گشت . مانند بسیاری از گویندگان به دستگاه سلطان وقت روی آورد . اشعارش بیشتر در مدح بود یا غزل و در عین شاعری ، دبیری نیز می کرد . اما در این جا نیز گمشده خود را نیافت . چنان که صحبت « اهل طلیسان و عمامه و ردا » و « قال و قیل و مقالات مختلف » آنان نیز گرهی از کار او نگشود خاصه که مال و زهدشان را یکسر رشوه و ریا یافت^{۱۹} . ظاهراً آنچه او را به سفر انگیخت ذهن کنجکاو و حقیقت جوی او بود . جوانی را پشت سر گذاشته و از مرز چهل سالگی گذشته بود . بسیاری از لذتهای زندگی دیگر او را به سوی خود نمی کشید . آراء و مقالات تعبد آمیز اطرافیان نیز - که بیشتر باب طبع عامه زودباور بود - وی را قانع و سیراب نمی کرد . ظلم و جور و نابسامانیهای زمانه نیز خاطر او را می آشفته .

۱۸- دیوان ۲۷۲ ؛ نیز ركه: ناصر خسرو و اسماعیلیان ۱۷۱-۱۷۲ .

۱۹- دیوان ۲۷۲-۲۷۳ .

اندیشه‌اش هوای پرواز به سوی افقهای دوردست می‌کرد بخصوص که حکمت اهل باطن - با انتساب ایشان به آل رسول - برای او جاذبه‌ای داشت^{۲۰} و محیط بسته خراسان جای این گفتگوها و چون و چراها نبود؛ خود می‌گوید:

دانی که چون شدم چو ز دیوان گریختم ناگاه با فریشتگان آشنا شدم

با آن که در سفرنامه از رؤیایی بیداری افزای سخن می‌رود که او را به سفر قبله رهنمون شده است ولی چه بسا که آن رؤیا نیز حاصل این زمینه انفعالی مساعد و نتیجه حیرتها و تأملها و مکاشفات درونی مردی باشد که زمانه را نمی‌پسندید و نمی‌خواست گرفتار تقلید بماند و در جستجوی حقیقت بود. اینک اگر شراب می‌نوشید فقط از سر عیش و لذت نبود بلکه از بهر آن بود که «حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند»^{۲۱}.

همه سفر هفت ساله او نیز به مطالعه و مباحثه و تأمل در احوال ملل و نحل مختلف و پرس و جو می‌گذرد. مصاحبت همیشگی او در همه جا کتاب است. در فلج عربستان «هیچ چیز از دنیاوی [با وی] نبود الا دو سکه کتاب»^{۲۲} و اگر شتربانان موافقت می‌کنند او را بنسیه تا بصره ببرند کتابهایش را بر شتر می‌نهد و خود پیاده براه می‌افتد^{۲۳}. دلبستگی به همین کتابهاست که پس از سفر حج او را به مصر می‌کشاند^{۲۴} و نیز در انزوای

۲۰- رك: ناصر خسرو و اسماعیلیان ۱۷۶.

۲۱- سفرنامه ۱؛ نیز رك: دکتر عبدالحسین زرین کوب، باکاروان حله ۶۲، تهران ۱۳۴۳.

۲۲- سفرنامه ۱۰۶.

۲۳- همان کتاب ۱۰۷-۱۰۸.

۲۴- همان کتاب ۷۷.

توان فرسای او به‌یمگان - که شاید بیش از بیست‌سال طول کشید^{۲۵} - تا پایان عمر انیس و همراز او کتاب بود، از این رو می‌گفت:

مرا یاری است چون تنها نشینم	سخنگویی، انیسی، رازداری
همی‌گوید که هرگز نشنود خود	ندارد غم ولیکن غمگساری
سخن گوید بی‌آواز او ولیکن	نگوید تا نیابد هوشیاری
بهر وقت از سخنهای حکیمان	برویش بر بینم یادگاری
به‌صحت باچنین یاری به‌یمگان	بسر بردم به‌پیری روزگاری ^{۲۶}

غرض این که آنچه ناصر خسرو را به این سفر ترغیب کرد شوق کشف حقیقت بود و بیکسوزدن پرده‌ها و فهم رازها و پرسشهایی که فکر او را به خود مشغول کرده بود در دیار خویش جواب آنها را نمی‌یافت. این موضوع در قصیده «ای خوانده بسی علم و جهان گشته سراسر»^{۲۷} جای جای بروشنی بیان شده است. پیش از این تاریخ نیز او سفرها کرده و بسیاری جاها را از هندوستان و شند و ترکستان و افغانستان و دیلم و بغداد و خراسان و ماوراءالنهر و لاهور و ملتان دیده بود^{۲۸} ولی در سفر هفت‌ساله بود که در قاهره یکسر به باطنیان پیوست و چون به دعوت ایشان اعتقاد پیدا کرد، اندیشه پرتلاش و بی‌آرام او، سکون و آرامشی یافت و به ایمانی استوار تکیه کرد.

سفر ناصر روز پنجشنبه ششم جمادی‌الآخره سال ۴۳۷ ه.ق. - برابر نیمه دی ماه - آغاز شد در سن چهل و دو سالگی او. قصد وی سفر قبله

۲۵- رک: مقدمه دیوان، ص «کز-ل»؛ ناصر خسرو و اسماعیلیان ۱۸۷.

۲۶- دیوان ۱۷۲.

۲۷- دیوان ۴۲۴.

۲۸- مقدمه دیوان، ص «به»؛ ناصر خسرو و اسماعیلیان ۱۷۲.

بود از این رو نخست از زندگی گذشته توبه نمود و به مرور رفت و از شغل خود استعفا کرد و آنچه از مال دنیا داشت «مگر اندک ضروری» ترک کرد و براه افتاد، در حالی که برادر کهنرش و یک غلام هندی همراه او بودند. این سفر تا جمادی الآخره سال ۴۴۴ هـ - که به بلخ بازگشت - یعنی هفت سال طول کشید. در این مدت ناصر خسرو «چهار بار حج کرده و شمال شرقی و غربی و جنوب غربی و مرکز ایران و ممالک و بلاد ارمنستان و آسیای صغیر و حلب و طرابلس شام و سوریه و فلسطین و جزیره العرب و مصر (که قریب سه سال آن جا بوده) و قیروان (در تونس) و نوبه و سودان را سیاحت کرده»^{۲۹}. خود او می نویسد: «مسافت راه که از بلخ به مصر شدیم ... و به بلخ آمدیم غیر آن که به اطراف به زیارتها و غیره رفته بودیم دو هزار و دو بیست و بیست فرسنگ بود»^{۳۰}. وقتی ناصر برگشت در مذهب اسماعیلی حجت جزیره خراسان و مأمور تبلیغ در این سامان بود.

ناصر در این سفر، در هر شهر و دیار، «طلب اهل علم می کرد»^{۳۱} و مشکلات خود را در باب دین و شریعت و مسائل فلسفی با دانشمندان و حکمای هر جا در میان می نهاد؛ از این رو می گوید: «پرسنده همی رفتم از این شهر بدان شهر»^{۳۲}.

مسافر جوینده ما در این سفر دفتر روزنامه ای داشت و مشاهدات خود را در آن یادداشت می کرد^{۳۳}. ظاهراً مدتی پس از پایان مسافرت^{۳۴}،

۲۹- مقدمه دیوان، ص «یو-یز» . ۳۰- سفرنامه ۱۳۰ .

۳۱- همان کتاب ۲ . ۳۲- دیوان ۱۷۴ .

۳۳- سفرنامه ۴۰ .

۳۴- در تاریخی که قبل از ۴۵۵ هـ . نمی تواند باشد؛ رک: مقدمه دیوان، ص «نب» .

سفرنامه‌ها را به‌رشته تحریر کشید و این نخستین کتاب منشور اوست . بنا بر بعضی قرائن گمان می‌رود سفرنامه موجود تلخیصی از صورت اصلی آن باشد که اینک در دست نیست^{۳۶} .

در پایان سفرنامه می‌خوانیم : «اگر ایزد سبحانه و تعالی توفیق‌دهد چون سفر طرف مشرق کرده‌شود آنچه مشاهده‌افتد با این ضم کرده‌شود ان شاء الله تعالی»^{۳۷} ولی از این سفر و گزارش آن خبری در دست نداریم^{۳۸} . بنای کتاب حاضر بر اختصار است . گاه نویسنده تصریح می‌کند که از تفصیل مطلب می‌پرهیزد^{۳۹} . در عین حال مندرجات سفرنامه با دیوان ناصر خسرو مطابقت فراوان دارد و از این لحاظ بسیار مفیدست . سفرنامه مکرر بچاپ رسیده : در پاریس، هند، تهران، و برلین ؛ و نیز به زبانهای فرانسوی و عربی ترجمه شده است^{۴۰} . اما اینک بپردازیم به آنچه در این کتاب می‌یابیم .

* * *

نکته مهمی که در سفرنامه قابل ملاحظه است دقت نظر و دید نویسنده است . بسیار کسانی که چیزهای جالب توجه از برابر چشمشان می‌گذرد ولی گویی آنها را نمی‌بینند و در ذهنشان اثری نمی‌نهد . اما افراد

۳۵- مقدمه دیوان ، ص «نب» .

۳۶- مقدمه دیوان ، ص «نب / ح ۵»؛ مقدمه سفرنامه : بیست و دو ، بیست و سه ؛ ناصر

خسرو و اسماعیلیان ۱۴۹، ۱۶۴ . ۳۷- سفرنامه ۱۲۰ .

۳۸- نیز رك: ناصر خسرو و اسماعیلیان ۱۵۰/۴ ح .

۳۹- سفرنامه ۴۶، ۵۹، ۷۰ .

۴۰- رك: مقدمه دیوان، ص «نب/ح ۳» ؛ مقدمه سفرنامه: پنج، شش، بیست، بیست و دو.

معدودی هستند که هیچ چیز را ندیده نمی گذارند و هر موضوعی را در حد خود - اگرچه بسرعت و در زمانی کوتاه باشد - می بینند و می سنجند و آن را چنان که هست به دیگران می نمایند. ناصر خسرو یکی از این گونه اشخاص عجیب و کم نظیر است. وسعت مشاهده و نکته بینی او از یک طرف، وهوش وافر و قدرت دریافت وی از جانب دیگر اعجاب انگیز است. از این رو در این سفر همه حواس او از چشم و گوش و حافظه و درک روشن وی بکار افتاده و حاصل مشاهدات و استنباط او بصورت کتابی گرانبها و دلپذیر بیادگار مانده است. در این سفرنامه از مناظر طبیعی و صورت شهرها و بناها تا طرز معیشت مردم و شیوه دادوستد و زندگی و آداب و رسوم و احوال و روحیات و اخلاق آنان، یعنی ظواهر حیات و نیز عوالم درونی آن در عین اختصار بر روشنی تصویر شده است. این دید دقیق و روشن ناصر خسرو در همه مراحل سفر او مشهود است چه در ایام آسودگی و خوشی، و چه در مصائب و سختیها.

*

موضوع درخور توجه دیگر، اطلاعات فراوانی است که ناصر خسرو در سفرنامه خود گنجانده است. کمتر کتابی در زبان فارسی می توان نشان داد که به قول محمد قزوینی چنین «صغیر الحجم و کثیر الفائدة» باشد! تمام مطالبی که از این پس بیان خواهد شد نموداری از اطلاعات وافر است که در سفرنامه مذکور است. کافی است اینک کوهی را به مویی نشان دهم و از جمله اشاره کنم به وصف مکه و مراسم حج^{۴۱}، ذکر خطبه سلطان هر ولایت^{۴۲}، مقیاس اوزان در هر شهر^{۴۳}، موقع و اهمیت مقام ابوالعلاء معری

۴۱- سفرنامه ۹۱ ببعده.

۴۲- همان کتاب ۸۶۵.

۴۳- همان کتاب ۸، ۱۲.

در دیار خویش^{۴۴}، باجگاه کشتیها در طرابلس^{۴۵}، کثرت شیعیان در این شهر^{۴۶}، وجود گل سرخ و سپید تازه در شهر جبیل در روز پنجم ماه اسفند^{۴۷}، تفصیل مزارات حدود عکا^{۴۸}، صفت شهر بیت المقدس^{۴۹}، شرح مشهد خلیل و دیگر مزارات نزدیک آن^{۵۰}، وصف جده^{۵۱}، خشاب یا برج دیده بان و چراغ دریایی در نزدیکی آبادان^{۵۲} و غیره.

*

اما آنچه بر ارزش سفرنامه ناصر خسرو و مطالب او می افزاید دقت شگرفی است که در مشاهده و تفحص و کسب اطلاع و نگارش بکار برده است و این خود سر مشقی تواند بود برای همه کسانی که در سفرنامه نویسی و گزارشهایی از این قبیل استعدادی دارند. بدیهی است نوشتن مشاهدات و خاطرات وقتی بیشتر ارزش دارد که نویسنده نکاتی گفتنی داشته و در آنچه بقلم می آورد دقت بکار برده باشد بنحوی که بتوان به نوشته او استناد جست.

سفرنامه ناصر خسرو مثل اعلای پژوهش و باریک بینی است. دید

۴۵- همان کتاب ۱۵، نیز ر.ک: ۱۲۱.

۴۴- سفرنامه ۱۲-۱۳.

۴۷- همان کتاب ۱۵.

۴۶- همان کتاب ۱۵.

۴۹- همان کتاب ۲۵-۴۰.

۴۸- همان کتاب ۱۹-۲۰، ۲۱، ۲۲.

۵۰- همان کتاب ۴۲.

۵۱- همان کتاب ۸۵-۸۶.

۵۲- همان کتاب ۱۲۰؛ نیز ر.ک: محمد علی امام شوشتری: «خلیج فارس و باستانی ترین

فانوسهای دریایی جهان»، مجله باستان شناسی و هنر ایران، شماره ۵ (بهار و تابستان ۱۳۴۹)

وی در هر مورد مانند نظر ریاضیدانی است که هر چیز را نخست به معیاری می‌سنجد. وی تاریخها و ساعات هر واقعه را بدقت می‌آورد - گاه با تطبیق ماههای قمری و شمسی^{۵۳}. حدود جغرافیایی، طول و عرض و مساحت شهرها و مسافت دقیق بین آنها را بدست می‌دهد حتی در بعضی از این موارد، این ارقام حاصل اندازه‌گیری خود اوست. بعلاوه ابعاد بناها، درها، ستونها و سنگهای ساختمانی، صحن مساجد، مخارج ساختن راهها، ساختمانها^{۵۴} و هر چیز که به آمار بتوان سنجد نظر او را جلب می‌کند. گاه عده مردم را در خانه کعبه - وقتی که «دیگر جای نبود که در روند» - می‌شمرد و گنجایش خانه را برای هفتصد و بیست تن می‌یابد^{۵۵}، گاه میزان دقیق مد و جزر بصره را بپلم می‌آورد^{۵۶}.

چیزی که این ارقام و نوشته‌های ناصر خسرو را معتبر می‌کند تفاوتی است که قائل شده است میان آنچه خود سنجدیده و قبول داشته با آنچه فقط شنیده یا غیر متقن است. روایات از نوع دوم را به عباراتی از قبیل «گویند» و مانند آن مشخص می‌کند^{۵۷}. حکایت جوشش سه روزه چشمه نیمه شعبان از این قبیل است^{۵۸}. در باب وادی جهنم - در دشت ساهره - می‌نویسد: «مردم عوام چنین گویند که هر کس به سر آن وادی شود آواز دوزخیان شنود که از آن جا بر می‌آید. من آن جا شدم اما چیزی نشنیدم»^{۵۹}.

۵۳ - سفرنامه ۱۰۳، ۴۸، ۴۴.

۵۴ - همان کتاب ۶، ۱۸، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۰، ۴۱، ۷۶-۷۷، ۹۲، ۱۰۱-۱۰۲،

۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۸.

۵۵ - همان کتاب ۱۰۰. ۵۶ - همان کتاب ۱۱۷.

۵۷ - همان کتاب ۳، ۴، ۹۱، ۱۰۱. ۵۸ - همان کتاب ۱۴.

۵۹ - همان کتاب ۲۶.

گاه نیز مسموعات خود را با جملاتی از قبیل «والعهده علی الراوی» یا «والله تعالی اعلم» همراه می‌کند.^{۶۰}

این مایه دقت به خواننده اطمینان می‌بخشد که سخن ناصر خسرو را بپذیرد خاصه که گاه در خلال سفر - مثلاً در باب بدویان - از او می‌شنود: «این معنی که تقریر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزی از اراجیف که من نه‌ماه در میان ایشان بودم بیکدفعه نه بتفاریق»^{۶۱}.

البته در سفرنامه نیز از چیزهای شگفت‌انگیزی که ناصر خسرو در شهرها دیده سخن رفته است. اما این گونه روایات از نوع افسانه‌پردازانه‌های نویسندگان عجائب بروبحر نیست. مثلاً از ماهی سخن می‌رود که شتری را بلعید «چنان که یک پای شتر قدری بیرون از دهانش بود» و از ماهی دیگر که «آن ماهی را که شتر فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر از آن بر او پدید نبود». اما این روایت از قول مردی است در شهر عین‌داب که خود شاهد واقعه بوده است و ناصر خسرو می‌گوید: «بر قول او اعتماد داشتم»^{۶۲}.

ژوئشگاه علم انسانی و مطالعات فرهنگی

در شهرها همه چیز نظر ناصر خسرو را به سوی خود می‌کشد اما طرز ساختمان و مصالح بناها بصورت خاصی برای او جالب توجه است. به هر دیاری که می‌رسد اول به معماری آن جا، بخصوص به مسجد جامع، می‌پردازد. آیا این از ذوق او در معماری حکایت می‌کند؟ در هر حال سفرنامه ناصر خسرو از این نظر فوائد فراوان دربر دارد. در شهر آمد از ساختمان برج و بارو و عمارات شهر سخن می‌گوید و از مسجد بزرگ آن جا با دو یست و چندستون^{۶۳}. بقایا و خرابه‌های بناهای قدیم در نزدیک شام نیز از نظر

۶۰- سفرنامه ۱۱۸، ۲۱.

۶۱- همان کتاب ۱۱۳.

۶۲- همان کتاب ۸۴.

۶۳- همان کتاب ۹، ۱۰.

مسافر ما پنهان نمی ماند^{۶۴}. در سفرنامه او می خوانیم که در شهر صور درز سنگها را برای جلوگیری از نفوذ آب دریا با قیر می گرفته اند^{۶۵} و در دیگر جاها با ارزیز^{۶۶}. درهای پانزده گانه مسجد الاقصی را می بینیم که «چون همه درها باز کنند اندرون مسجد چنان روشن شود که گویی ساحت بی سقف است»^{۶۷} و نیز «در آن جا سنگها بکار برده اند که عقل قبول نکند که قوت بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند» یا «دیوار مسجد از بیرون قریب پنجاه گز ارتفاع دارد»^{۶۸}. در مصر مسجد عمرو عاص را تماشا می کنیم که «به چهارصد عمود رخام قائم است» و در آن همیشه جمعیتی کثیر موج می زده که هرگز کمتر از پنجهزارتن نبوده «چه از طلاب علوم و چه از غریبان و چه از کاتبان که چک و قبالة نویسند و غیر آن». بعلاوه در چراغدان نقره گین آن هفتصد و اند چراغ می افروخته اند^{۶۹}.

کلیسای ترسایان در بیت المقدس چنان وسیع است که «هشت هزار آدمی را در آن جای باشد»، همه را بتکلف بسیار ساخته از رخام رنگین»^{۷۰}. درباره شهر قوص، ناصر خسرو نوشته است: «اکثر عمارت های آن از سنگهای بزرگ کرده که هر یک از آن مقدار بیست هزار من و سی هزار من باشد و عجب آن که به ده پانزده فرسنگی آن موضع نه کوهی است و نه سنگ تا آنها را از کجا و چگونه نقل کرده باشند؟!»^{۷۱}.

توجه ناصر خسرو به موضوع ساختمان و معماری بحدی است که از

۶۴- سفرنامه ۱۶ . ۶۵- همان کتاب ۱۷ .

۶۶- همان کتاب ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۸ .

۶۷- همان کتاب ۳۲ . ۶۸- همان کتاب ۳۴ .

۶۹- همان کتاب ۶۵ . ۷۰- همان کتاب ۴۴-۴۵ .

۷۱- همان کتاب ۸۰ .

خلال سفرنامه او می‌توان تصویری از بناهای گونه‌گون کشید و پیش نظر آورد.

*

یادداشتهای ناصر خسرو مارا از تشکیلات شهری و طرز شهرسازی در مناطق مختلف دنیای آن روز آگاه می‌کند. این نیز جلوه‌ای دیگر از نظر شامل ونکته‌یاب اوست. مثلاً می‌بینیم که در آن روزگار وجود مسجد جامع یکی از ممیزات شهر بود.^{۷۲} یا آن که شهرستان - قسمت اصلی شهر - برج و بارو داشت و دروازه‌ها^{۷۳}. در هر حال برای پی‌بردن به سازمانهای شهری در قرن چهارم و پنجم هجری سفرنامه یکی از مآخذ سودمندست و هر کس در این باب تحقیقی کرده از رجوع بدان بی‌نیاز نبوده‌است.^{۷۴}

نویسنده سفرنامه برای ما از بسیاری نکته‌ها در این زمینه سخن گفته‌است مثلاً از این قبیل: باغستانهای بی‌دیوار و خار قزوین^{۷۵}، صنّاع بیت المقدس و رسته‌های جداگانه هر یک^{۷۶}، بیمارستان عمومی رایگان و موقوفاتش در آن شهر^{۷۷}، باغستانهای اطراف شهر به‌نام «فرادیس»^{۷۸}، موقوفات برای مهمانان و زائران^{۷۹}، هیأت مستراح عمومی میافارقین^{۸۰}، وضع مصر و ولایات آن خاصه قاهره^{۸۱}، آینه اسکندری^{۸۲}، دکانهای

۷۲- سفرنامه ۱۰۸.

۷۳- همان کتاب ۲۳.

۷۴- از جمله رك: خسرو خسروی: «شهر و ده و شهرنشینی در ایران»، مجله سخن ۱۹/

۵۱۴-۵۲۷، مهر ۱۳۴۸.

۷۶- همان کتاب ۲۵.

۷۵- سفرنامه ۴.

۷۸- همان کتاب ۴۱.

۷۷- همان کتاب ۲۶.

۸۰- همان کتاب ۸.

۷۹- همان کتاب ۴۳.

۸۲- همان کتاب ۵۰-۵۱.

۸۱- همان کتاب ۴۸، بعد ۵۶، بعد.

استیجاری قاهره که در حدود بیست هزار بوده از آن سلطان و نیز هشت هزار سراهای اجاری پادشاه^{۸۳} - که یادآور نوعی سازمان تهیه مسکن و فروشگاه از طرف دولت است، بناهایی بامساحت سیارشی در سیارشی در مصر شامل اطاقهای اجاره‌ای که تا سیصد و پنجاه تن سکنه داشته^{۸۴} - شبیه «آپارتمان»‌سازیهای امروزه، وسعت قصر سلطان مصر در میان شهر قاهره - که برابر شهرستان میافارقین بوده است^{۸۵}، عمارات پنج اشکوب و شش اشکوب در این شهر و گاه هفت تا چهارده طبقه^{۸۶}، باغچه‌ها و تفرجگاههایی که در قاهره بر سر بامها ساخته بودند^{۸۷} - و عمارت فروشگاههای معروف^{۸۸} را در لندن فرا یاد می‌آورد، طرز خانه‌سازی در پایتخت مصر که خانه‌ها «جدا جدا نهاده است چنان که درخت و عمارت هیچ آفریده بر دیوار غیری نباشد» و پاکیزگی سراها «که گویی از جواهر ساخته‌اند نه از گچ و آجر و سنگ»^{۸۹}، جوامع چهارگانه شهر^{۹۰}، کاروان-سراهای فراوان در مصر^{۹۱}، وصف مدینه^{۹۲}، صفت شهر مکه^{۹۳}، سراهای اهل هر شهری در مکه^{۹۴}، سردابه‌های ارجان و آب جاری در آنها^{۹۵}، کاروان‌سراها و بازارهای اصفهان از جمله بازار صرافان که «اندر او دو بیست مرد صراف بود» و فروشندگان و حجره‌داران آن شهر و استعداد

- ۸۲- سفرنامه ۵۴-۵۵ .
 ۸۳- همان کتاب ۵۵ .
 ۸۴- همان کتاب ۵۶، ۶۴، ۷۹، ۷۲ .
 ۸۵- همان کتاب ۵۷ .
 ۸۶- همان کتاب ۵۷ .
 ۸۷- همان کتاب ۶۹-۷۰ .
 ۸۸- Dickins and Jones .
 ۸۹- همان کتاب ۸۶-۹۰ .
 ۹۰- همان کتاب ۷۴-۷۵ .
 ۹۱- همان کتاب ۸۸-۸۹ .
 ۹۲- همان کتاب ۱۲۲ .

اصفهان در جای گزین کردن کاروانیان^{۹۶}، گنبدکهای بیابان - پس از نایین - برای راهنمایی مسافران و گردآمدن آب باران^{۹۷}، طبرس و خرماستانهای آن^{۹۸}، تون و پستهزارهایش^{۹۹}، قاین و طاق عظیم مسجدش و خانه‌های گنبدی آن^{۱۰۰}.

بطور کلی ناصر خسرو از هر شهری - بزرگ یا کوچک - تصویری روشن بدست داده است و بمناسبت از جمعیت آن دیار، طرز شهرسازی، برج و بارو، عمارات، بازارها، محل استقرار پیشه‌وران، ابنیه و امکنة عمومی از قبیل مساجد، مدارس، گرمابه‌ها، فروشگاهها، تفرجگاهها، راهها، و غیره یاد کرده است.

*

در سفرنامه بمناسبت از برخی نکات مربوط به سازمان اداری شهرها و ممالک نیز سخن می‌رود که قابل ملاحظه است از جمله از شام تا قیروان - در همه شهرها و روستاها - مخارج مسجدها را وکیل سلطان مصر می‌پرداخت «از روغن چراغ و حصیر و بورتیا و تریلو و مشاهرات و مواجبات قیسمان و فراشان و مؤذنان و غیرهم». به قاضی القضاة نیز هر ماه دوهزار دینار مغربی حقوق می‌دادند - و هر قاضی بنسبت وی - «تا به مال کس طمع نکنند و بر مردم حیف نرود»^{۱۰۲}. مشاهرة امیر مکه را نیز سلطان مصر می‌پرداخت: ماهی سه هزار دینار و اسب و خلعت که به دو وقت در سال می‌فرستاد^{۱۰۲}. از این قبیل اشارات جای جای در این کتاب بنظر

۹۷- همان کتاب ۱۲۵ .

۹۹- همان کتاب ۱۲۶ .

۱۰۱- همان کتاب ۷۲ .

۹۶- سفرنامه ۱۲۳ .

۹۸- همان کتاب ۱۲۵ .

۱۰۰- همان کتاب ۱۲۷ .

۱۰۲- همان کتاب ۷۶ .

می‌رسد .

*

چگونگی تأمین آب و مسأله آبیاری و آبرسانی موضوع دیگری است که در هر شهر و دیار مورد توجه ناصر خسرو قرار می‌گیرد . از این رو همه جا به این نکته اشاره می‌کند که آب شهرها و روستاها چگونه فراهم می‌شده است . بدین سبب یادداشتهای سفر او اطلاعات بسیار سودمندی در این باب به ما می‌دهد . در معرّه آب شهر از باران و چاه است^{۱۰۳} . در رمله در هر سرای حوضی بوده که آب باران می‌گرفته و ذخیره می‌کرده‌اند^{۱۰۴} . همچنین در شهرها تدبیرهای گوناگون بکار می‌رفته که قطره‌ای از آب باران هدر نرود و مثلاً از راه ناودانهایی که از آریز می‌ساختند همه در آبگیرها و حوضها گرد آید بی آن که آلوده گردد^{۱۰۵} .

در مصر رود نیل منبع برکت و حاصلخیزی بوده و افزایش آب آن را بدقت اندازه می‌گرفته‌اند و عاملی با هزار دینار حقوق مأمور این کار بوده . هرگاه زیادتى آب نیل از هجده گز می‌گذشته مردم شادیه‌ها می‌کرده و کمتر از آن را نقصان می‌شمرده‌اند . و تا آب هجده گز بالاتر نمی‌رفته سلطان بر رعیت خراج نمی‌نهاده است و نیز در گذشتن آب را از هجده گز جشن می‌گرفته‌اند^{۱۰۶} . در مصر با توجه به زیاد شدن آب نیل ، دیه‌ها را بر سر بلندیها می‌ساخته‌اند که مصون باشد . وقتی آب بالا می‌آمده و راه‌ها را فرو می‌گرفته با زورق از دهی به دهی دیگر می‌رفته‌اند - مانند ونیز . چهار ماه از سال که آب نیل زمینها را می‌پوشانده هر کس از مردم این نقاط چندان نان می‌پخته و ذخیره می‌کرده که «چهار ماه کفاف وی باشد» . مدار جزر و مد^{۱۰۷}

۱۰۴- همان کتاب ۲۳ .

۱۰۲- سفرنامه ۱۲ .

۱۰۶- همان کتاب ۵۸، ۴۹ .

۱۰۵- همان کتاب ۳۲-۳۳ .

نیل نیز در این کتاب بدقت مذکور است^{۱۰۷}.

جای دیگر می‌خوانیم که در مصر سقایان آب با شتر می‌برده‌اند و آب چاهها هر چه به رود نیل نزدیکتر خوشتر و هر چه دورتر شور بوده است و ولایت «مصر و قاهره را گویند پنجاه هزار شتر راویه کش است که سقایان آب کشند و سقایان که آب بر پشت کنند خود جدا باشند، به سبوه‌های برنجین و خیکها، در کوچه‌های تنگ که راه شتر نباشد»^{۱۰۸}. زنی بوده است در مصر که پنج هزار سبو از برنج دمشق داشته که هر يك سی من آب می‌گرفته و سبوهارا به کرایه می‌داده است «هر سبویی ماهی به يك درم»^{۱۰۹}.

اما همه جا برکت رود نیل فراهم نیست. در شهرک عیداب آب چاه و چشمه بدست نمی‌آید، الا آب باران و اگر گاهی آب باران منقطع شود از دیگر جاها بایست آب آورند و بفروشند. ناصر خسرو نوشته است: «تا سه ماه که آنجا بودیم يك خيك آب به يك درم خریدیم و به دودرم نیز»^{۱۱۰}. در مکه نیز «آب چاهها ... همه شور و تلخ باشد چنان که نتوان خورد، اما حوضها و مصانع بزرگ بسیار کرده‌اند که هر يك از آن بمقدار ده هزار دینار برآمده باشد و آن وقت به آب باران که از دره‌ها فرو می‌آید پر می‌کرده‌اند»^{۱۱۱}.

در سفرنامه از کاریزهای گناباد - که گاه تا هفتصد گز عمق داشته و می‌گفته‌اند کیخسرو آنها را ساخته - سخن می‌رود^{۱۱۲}. ناصر خسرو و میلیونها تن مانند او در گذشته‌اند و آن کاریزها هنوز در این ناحیه از خراسان باقی است!

۱۰۸- همان کتاب ۵۶.

۱۰۷- سفرنامه ۵۰، ۵۸.

۱۱۰- همان کتاب ۸۳.

۱۰۹- همان کتاب ۶۷.

۱۱۲- همان کتاب ۱۲۶-۱۲۷.

۱۱۱- همان کتاب ۸۹.

*

کسی که سفرنامه ناصر خسرو را می‌خواند از طرز معیشت مردم و مسائل اقتصادی آنها، حتی واردات و صادرات شهرها، واحد وزن و نرخ اجناس و میزان مخارج مختلف زندگانی در جاهای مختلف نیز آگاهی‌هایی حاصل می‌کند. این اطلاعات در تکمیل معلومات پژوهندگان در این گونه مباحث بسیار مؤثر است.

يك جا می‌خوانیم در ديه قوهه - نزدیک قزوین - هنگام قحط يك من نان جو را به دودرهم می‌داده‌اند^{۱۱۳} و در قحط مکه به سال ۴۳۹ ه. قیمت چهار من نان به يك دینار نیشابوری رسید چندان که سی و پنج هزار آدمی از حجاز به مصر آمدند و «همه گرسنه و برهنه بودند»^{۱۱۴}. در اصفهان بر اثر فراوانی معمولاً به يك درم، هشت من نان می‌دادند ولی پس از رفع قحطی و پیداشدن اندکی گشایش در ارزاق، يك من ونیم نان گندم یا سه من نان جوین را به يك درم می‌فروختند^{۱۱۵}.

نیز می‌بینیم در شهر تیس مدام هزار کشتی در حوالی شهر آماده است - از آن بازارگانان و سلطان مصر - که هر چه بکار آید به شهر آورند زیرا در آن جا هیچ چیز نیست و چون جزیره‌ای، رافع همه حوائج شهر و معاملات بوسیله کشتی صورت می‌گیرد و از این شهر، هر روز هزار دینار مغربی برای خزانه سلطان مصر وصول می‌شود^{۱۱۶}. در نوبه، بازارگانان مهره و شانه و بسد وارد می‌کنند و از آن جا برده به دیگر شهرها می‌آورند^{۱۱۷}. بی‌سبب

۱۱۴ - همان کتاب ۷۵ .

۱۱۳ - سفرنامه ۴ .

۱۱۶ - همان کتاب ۴۷ .

۱۱۵ - همان کتاب ۱۲۴ .

۱۱۷ - همان کتاب ۴۹ .

نیست که در قابوس نامه از برده نوبی سخن می رود^{۱۱۸}. کرایه دکانها در قاهره ماهانه از دو دینار تا ده دینار مفربی است^{۱۱۹} و میزان اجاره ماهانه خانه‌ای - به وسعت بیست گز در دوازده گز - پانزده دینار^{۱۲۰} و اجاره بهای کاروان سرایی هر سال بیست هزار دینار^{۱۲۱}. بهای يك درم سنگ ریسمان در مصر سه دینار مفربی است برابر سه دینار ونیم نیشابوری و در نیشابور ریسمانی که از همه نیکوتر باشد ... هر آنچه بی نظیر باشد يك درم به پنج درم بخرند^{۱۲۲}.

همچنین در سفرنامه از دیگر اجناس فراوان یا اندک و نرخ آنها در بازار مصر سخن می رود و گفته می شود که در آن عهد «اهل شهر، عظیم توانگر بودند» حتی ترسایی ثروتمند در آن جا بود که شش سال نان مصر را می توانست داد «و در این وقت لامحاله چندان خلق در مصر بود که آنچه در نیشابور بودند خمس ایشان بجهت بود»^{۱۲۳}.

گاه نیز از نرخ کرایه شتر در اسوان یاد می شود^{۱۲۴} و این که از فلج نا بصره - دویست فرسنگ راه - شتری را به يك دینار نقد کرایه می داده اند و به سی دینار به نسیه و حال آن که شتری نیکو را به دو سه دینار می فروخته اند^{۱۲۵}. در احسا آسیاهای سلطانی غله رعیت را برایگان آرد می کردند و به صنعتگران غریب، از طرف حکومت سرمایه بوام می دادند که

۱۱۸ - قابوس نامه ۱۱۷، تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات نگاه ترجمه و نشر

کتاب ۲۶۴، تهران ۱۳۴۵.

۱۲۰ - همان کتاب ۵۷.

۱۱۹ - سفرنامه ۵۴.

۱۲۲ - همان کتاب ۶۷.

۱۲۱ - همان کتاب ۶۹.

۱۲۴ - همان کتاب ۸۱.

۱۲۳ - همان کتاب ۶۹، ۶۸.

۱۲۵ - همان کتاب ۱۰۷.

اسباب و آلت شفلشان را فراهم کنند و پس از رفع حاجت قرض خود را پس دهند. در این شهر خرید و فروخت به سرب انجام می شد و «سرب در زنبیلهها بود در هر زنبیلی شش هزار درم سنگ»^{۱۲۶}. در بصره معاملات با برات صراف صورت می گرفت^{۱۲۷}، و در اخلاط به پول^{۱۲۸}، و در فلج به زر نیشابوری^{۱۲۹}.

توجه ناصر خسرو به نوع و کیفیت محصولات و مصنوعات هر شهر و ذکر آنها، بر فوائد اقتصادی سفرنامه افزوده است. وی با ما از فراوانی و ارزانی عسل در بطلیس سخن می گوید - که صد من به یک دینار بود. در کوههای آن حدود چوبی می بیند که چون یکسر آن را در آتش می گذاشتند از سر دیگرش قطران بیرون می آمد^{۱۳۰}. در معره گندم و درخت انجیر و زیتون و پیسته و بادام و انگور فراوان بود^{۱۳۱}. در شهر رمله انواع مرمرها وجود داشت «از ملمع و سبز و سرخ و سیاه و سفید» و مرمر را به اره ای بی دندان می بریدند^{۱۳۲}. محصول عمده بیت المقدس زیتون بود و کدخدایان بودند که هر یک پنجاه هزار من روغن زیتون در چاهها و حوضها پر می کردند و از آنجا به اطراف عالم می بردند^{۱۳۳}.

درسرزمین حاصلخیز مصر در همه ایام سال امکان درختکاری فراهم بوده و دلان و نهال فروشان بوده اند که هر درخت و نهالی را در تفارها بر پشت بامها می پرورانده اند، اکثر پر بار، از نارنج و ترنج و نار و سیب و به و گل و ریاحین و سپرغمها. این درختها را با همان تفارها در زمین

۱۲۷- همان کتاب ۱۱۴.

۱۲۶- سفرنامه ۱۱۰-۱۱۱.

۱۲۹- همان کتاب ۱۰۶.

۱۲۸- همان کتاب ۷.

۱۳۱- همان کتاب ۱۲.

۱۳۰- همان کتاب ۷.

۱۳۳- همان کتاب ۲۵.

۱۳۲- همان کتاب ۲۳-۲۴.

می‌نشانده‌اند و پس از چندی تفارها را می‌شکسته و پاره‌های آن بیرون می‌آورده‌اند بی آن‌که - به قول ناصر خسرو - درخت خبردار شود. وی می‌نویسد: «چنین وضع در همه آفاق جای دیگر ندیده‌ام و نشنیده و انصاف آن‌که بس لطیف است»^{۱۳۴}.

طرز کشت و بهره‌برداری از درخت بلسان نیز در مصر تماشا داشت^{۱۳۵} و هم در این دیار در سوم دی‌ماه این میوه‌ها و سپرغمها بیک روز دیده می‌شد: گل سرخ، نیلوفر، نرگس، ترنج، نارنج، لیمو، سیب، یاسمن، شاه‌سپرغم، بهی، انار، امرود، خربزه، دستنبویه، موز، زیتون، هلیله، تر، خرمای تر، انگور، نیشکر، بادنجان، کدوی تر، ترب، شلغم، کرنب، باقلای تر، خیار، بادرنگ، پیاز تر، سیر تر، جزر، چفندر^{۱۳۶}.

در اسیوط کشت خشخاش رایج بود و افیون حاصل می‌کردند^{۱۳۷}.

شتر نجیب بیابان جده شهرت داشت^{۱۳۸}. در مکه بواسطه گرمی هوا، در آخر بهمن‌ماه خیار و بادرنگ و بادنجان تازه بدست می‌آمد و در پانزدهم فروردین انگور، و در اول اردیبهشت خربزه^{۱۳۹}. خرمای فلج «هریکی ده درم و خسته که در میانش بود داینگ و نیم پیش نبود» و می‌گفتند: «اگر بیست سال بنهند تباه نشود»^{۱۴۰}. در یمامه در وقت فراخی ممکن بود یک هزار من خرما را به یک دینار خرید^{۱۴۱}. در لحسا خرما از این هم فراوانتر و ارزانتر

۱۳۵- همان کتاب ۶۲.

۱۳۴- سفرنامه ۷۸-۷۹.

۱۳۶- ناصر خسرو نوشته است: «هر که اندیشه کند که این انواع میوه و رباحین که بعضی خریفی است و بعضی ربیمی و بعضی سیفی و بعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد همانا قبول نکند، فاما مرا در این غرضی نبوده و نوشتم الا آنچه دیدم» همان کتاب ۶۶-۶۷.

۱۳۸- همان کتاب ۸۴.

۱۳۷- همان کتاب ۷۹.

۱۴۰- همان کتاب ۱۰۶.

۱۳۹- همان کتاب ۸۹-۹۰.

۱۴۱- همان کتاب ۱۰۸.

بود و گاه آن را به ستوران می دادند^{۱۴۲}. آنچه ناصر خسرو از مصنوعات مردم ممالک مختلف بقلم می آورد بسیار خواندنی و بدیع است. وی به ما نشان می دهد که در هر شهر مردم به چه کارهایی سرگرم بودند؟ پیشه و صنعتشان چه بود و چگونه بدان می پرداختند؟ پیداست این نکات - در عین اختصار - در تحقیقات اقتصادی و اجتماعی چه روشنیهایی بر زوایای تاریخ می افکند خاصه که همه مربوط است به عامه مردم و کیفیت زندگانی آنها.

در روزگاری که ناصر خسرو سفر می کرد در طرابلس کاغذ خوب می ساختند «مثل کاغذ سمرقندی، بل بهتر»^{۱۴۳}. پارچه ها و جامه های خاص که در تنیس می بافتند بی نظیر بود حتی «ملک فارس بیست هزار دینار به تنیس فرستاده بود تا بجهت او یکدست جامه خاص بخرند، و چند سال آن جا بودند و نتوانستند خریدن». زیرا آنچه در کارخانه سلطانی می بافتند به کسی نمی فروختند. در این شهر «بو قلمون» نیز می بافتند که در هیچ جای عالم نبود^{۱۴۴}. در صالحیه کشتیهایی می ساختند با ظرفیت دویست خروار بار^{۱۴۵}؛ و نیز کشتیهای سلطانی در مصر پنجاه گز طول و بیست گز عرض داشت^{۱۴۶}. سفالینه های مصری چنان لطیف و شفاف بود که دست چون بر بیرون آن می نهادند از اندرون دیده می شد. آبگینه مصری نیز به صفا و پاکی به زبرد می مانست و آن را به وزن می فروختند^{۱۴۷}. دستارهایی که در اسیوط از پشم می بافتند در عالم بی نظیر و مانند حریر بود^{۱۴۸}. عقیق

۱۴۲ - همان کتاب ۱۵ .

۱۴۵ - همان کتاب ۴۸ .

۱۴۷ - همان کتاب ۶۷ .

۱۴۲ - سفرنامه ۱۱۲ .

۱۴۴ - همان کتاب ۴۶ .

۱۴۶ - همان کتاب ۶۲ .

۱۴۸ - همان کتاب ۸۰ .

صنعاى يمن شهرت داشت و بریدنش از کوه و بریان کردنش برتابه به آتش در میان ریگ ، و پروردنش در آفتاب و به چرخ پیراستنش آداب و ترتیب خاص داشت^{۱۴۹} . حصیرهای مفربی از دیبا نیکوتر بود و گاه گرانتر از دیبای رومی^{۱۵۰} . در تون می گفتند: «در این شهر چهارصد کارگاه بوده است که زیلو بافتندی»^{۱۵۱} .

اینها و بسیاری اطلاعات قابل ملاحظه دیگر ، سفرنامه ناصر خسرو را بصورت منبعی سودبخش در باب معیشت و اقتصاد دنیای قرن پنجم در آورده است .

*

آنچه گذشت هر يك بنحوی به مسائل اجتماعی عصر ناصر خسرو مربوط می شود ولی وقتی این کتاب را بدقت بخوانیم می بینیم در آن از روابط مردم با یکدیگر ، طرز عمل حکومتها ، نحوه کسب و کار ، طبقات مختلف جامعه ، اوضاع مذهبی ، معتقدات مردم و بسیاری نکات دیگر سخن می رود . اشاره به برخی از آنها ، نموداری از ارزش سفرنامه تواند بود و معرف نظر کنجکاو و طرز دید نویسنده ، علوم انسانی

در شهر اخلاط مردم به سه زبان سخن می گفتند : تازی ، و پارسی ، و ارمنی^{۱۵۲} . اهالی شهر صیدا بر حسب عادت همیشه شهر خود را چنان آراسته می داشتند که گفتمی در انتظار قدوم سلطانند^{۱۵۳} . در لحسا گوشت همه حیوانات را می فروختند چون گربه و سگ و خر و گاو و گوسپند و

۱۵۰- همان کتاب ۴۲ .

۱۴۹- سفرنامه ۹۱ .

۱۵۲- همان کتاب ۷ .

۱۵۱- همان کتاب ۱۲۶ .

۱۵۳- همان کتاب ۱۷ .

غیره ؛ بخصوص سگ را فربه می کردند و بعد می کشتند و می خوردند^{۱۵۴} .
 سپاه سلطان مصر مرکب بود از اقوام مختلف، و نیز گروهی کثیر از
 شاهزادگان و علمای دیگر کشورها به مصر رفته در آن جا می زیستند و
 «همه را ارزاق معین بود»^{۱۵۵} . اهل بازار مصر در هر چه می فروختند راست
 می گفتند و اگر کسی به مشتری دروغ می گفت او را بر اشتیری می نشانند و
 زنگی به دست او می دادند و در شهر می گرداندند ؛ وی زنگ را می جنباند و
 منادی می کرد که من خلاف گفتم و ملامت می بینم . در بازار آن جا - بقال و
 عطار و پيله ور - هر چه می فروختند باردان آن را از خود می دادند اگر زجاج
 بود یا سفال یا کاغذ^{۱۵۶} . امنیت و فراغت اهل مصر بدان حد بود که بزازان
 و صرافان و جوهریان در دکانهای خود را نمی بستند جز دامی که بر آن
 می کشیدند و کسی به چیزی دست نمی برد^{۱۵۷} . گروهی از مردم مغرب و
 مصر و شام بودند که در گودالها و سنگسارهای مصر در طلب گنج و دینه
 فرعون به حفاری اشتغال داشتند و هر چه می یافتند خمس آن را به سلطان
 می دادند . اینان را مطالبیان می خواندند و امیر مطالبیان بسیار ثروتمند
 بود^{۱۵۸} .

هر قدر در مصر از امن و آسایش یاد می شود در بیابانها - مثلاً در
 حدود طائف - ناصر با مردمی دزد و خونی روبرو می شود که دائم بایکدیگر
 در جنگ و خصومت بودند ؛ و از راههایی می گذرد بسیار نا امن که هر کس
 بدون بدرقه و راهنما بود اعراب محلی او را می گرفتند و برهنه می کردند .

۱۵۵ - همان کتاب ۵۹، ۶۰ .

۱۵۴ - سفرنامه ۱۱۱-۱۱۲ .

۱۵۷ - همان کتاب ۷۱ .

۱۵۶ - همان کتاب ۶۸ .

۱۵۸ - همان کتاب ۷۱ .

۱۵۸ - همان کتاب ۷۷-۷۸ .

در میان قومی عرب از پیران هفتادساله می شنید که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی نخورده اند زیرا در آن بادیه ها جز علف شور چیزی نبود که شتر می خورد « و ایشان خود گمان می بردند که همه عالم چنان باشد ». گاه نیز همراهان وی سوسمار و شیر شتر می خوردند و ناصر خسرو نمی توانست خورد و هر جا درختی می یافت با بار آن - اگر چه باندازه دانه ماش بود - سد رمق می کرد^{۱۵۹}.

ناصر خسرو مکرر از دولتها و راه ورسم عمال آنها سخن می راند و از حال و روز مردم شهرها، امیر دیلم چندان دادگستر بود که در ولایت وی کسی نمی توانست از کسی چیزی بستاند حتی مردمان که به مسجد آدینه می رفتند کفشهای خود را بیرون مسجد می گذاشتند و هیچکس کفششان را نمی برد^{۱۶۰}. در مصر هر چه از قصب و بوقلمون برای سلطان می بافتند بهایش بتمامی پرداخته می شد و مردم بر غبت برای او کار می کردند و حال آن که در دیگر ولایتها از جانب دیوان و سلطان با پیشه وران و صنعتگران چنین رفتار نمی شد^{۱۶۱}. بعلاوه عدالت و بی نیازی سلطان مصر بحدی بود که از تصرف در میراث ابوسعید یهودی و حتی قبول دو پست هزار دینار تقدیمی برادرش امتناع می ورزید. بر روی هم سیرت سلطان مصر ناصر خسرو را سخت دلپسند افتاده بود^{۱۶۲}. وقتی نیز امیر مطالبیان کشته شد، در مورد سیصد کنیزک او «سلطان فرمود تا ایشان را مخیر کردند، هر که شوهری می خواست به شوهری دادند و آن که شوهر نمی خواست هر چه خاصه او بود هیچ تصرف ناکرده بدو می گذاشتند تا در خانه خود می باشد، و بر

۱۵۹ - سفرنامه ۱۰۴-۱۰۶.

۱۶۰ - همان کتاب ۵.

۱۶۱ - همان کتاب ۴۷.

۱۶۲ - همان کتاب ۷۱-۷۳.

هیچیک از ایشان حکمی و جبری نفرمود»^{۱۶۳} .

در لحسا از رعیت عشریه نمی گرفتند و به در ماندگان و ورشکستگان ، پادشاه کمک مالی می کرد چنان که غلامان او هر ملک و آسیاب را که خراب می شد بر ایگان آباد می کردند . بعلاوه هر وقت سلطان سوار می شد هر که با وی سخن می گفت او را بخوشی جواب می داد و تواضع می کرد^{۱۶۴} . تدبیر سلطان طغرل بیگ در اصفهان نتیجه نیکو بار آورد . وی دستور داده بود سه سال از مردم هیچ چیز نخواهند و دبیری نیشابوری بر این کار گمارده بود . دبیری نگذشت که پراکندگان همه روی به وطن نهادند^{۱۶۵} . امنیت شهر طیس نیز نظر ناصر خسرو را جلب می کرد که شب مردم در سراها را نمی بستند و ستورها در کویها بودند . بعلاوه با آن که شهر دیوار نداشت هیچ زن را زهره نبود که با مرد بیگانه سخن گوید و اگر می گفت هر دو را می کشتند . بسبب پاس و عدل گیلی بن محمد ، امیر شهر ، در آن جا دزد و خونی نبود . ناصر این دیار را یکی از چهار موضعی می شمارد که به عدل و امن در عرب و عجم ممتاز دیده است^{۱۶۶} . اما در وان و وسطان گوشت خوک را نیز مثل گوشت گوسفند در بازار می فراوختند و «زنان و مردان ایشان بر دکانها نشسته شراب می خوردند بی تجاشی»^{۱۶۷} .

نکته قابل ملاحظه در احوال اجتماعی مردم آن روزگار اوضاع دینی و مذهبی هر شهر و نیز افکار و معتقدات مردم است که جای جای در سفرنامه یاد شده . در آمد مسجد و کلیسا نزدیک هم بوده است و مسلمانان و ترسایان به عبادت می پرداخته اند^{۱۶۸} . در سال ۴۴۰ ه . دوهزار تن از مغربیان بر اثر

۱۶۳ - سفرنامه ۷۸ .

۱۶۴ - همان کتاب ۱۱۰ ، ۱۱۱ .

۱۶۵ - همان کتاب ۱۲۳-۱۲۴ .

۱۶۶ - همان کتاب ۱۲۵-۱۲۶ .

۱۶۷ - همان کتاب ۶-۷ .

۱۶۸ - همان کتاب ۱۰ .

نزاع با عرب بر سر خفارت در موسم حج کشته شدند^{۱۶۹}. در حران ناصر خسرو مردی شصت ساله را می بیند که هر چه می کوشد - با همه اشتیاق مرد عرب - نمی تواند « قل اعوذ برب الناس » را بدو بیاموزد^{۱۷۰}.

در شهر صور اکثریت مردم مذهب شیعه داشتند ولی قاضی شهر مردی بود سنی مذهب^{۱۷۱}. مردم طبریه شیعه بودند و اگر کسی به زیارت گور ابوهریره می رفت او را می آزدند و به سنگ می زدند^{۱۷۲}. میان مصر و اندلس در هزار فرسنگ مسافت یکسر ، دین اسلام رواج داشت^{۱۷۳}. در رواقی از مسجد بیت المقدس همیشه خلقی از متصوفه مجاور بودند^{۱۷۴}.

بجاویان مردمی بودند بی دین که به هیچ پیغمبر و پیشوا ایمان نداشتند - بواسطه دور بودن از آبادانی . مع هذا - به روایت ناصر خسرو - مردمی بد نبودند و دزدی و غارت نمی کردند اما مسلمانان و غیرهم کودکان ایشان را می دزدیدند و به شهرهای اسلام می بردند و می فروختند^{۱۷۵}.

امیران یمامه علوی بودند و زیدی مذهب و اذانشان به شیوه زیدیه بود^{۱۷۶}. اما مردم احسا بوسعیدی مذهب بودند - یعنی طریقه ای خاص داشتند - از نماز و روزه فارغ بودند و یکی از سلاطین آن جا حجر الاسود را از رکن بیرون کرده به احسا برده و گفته بود: « این سنگ مغناطیس مردم است ، مردم را از اطراف جهان به خویشان می کشد » . تا آخر حجر الاسود را از این قوم باز خریدند و به جای خود بردند. احسا مسجد نداشت و در آن جا خطبه و نماز نمی کردند ولی اگر کسی نماز می خواند او را باز نمی داشتند .

۱۷۰- همان کتاب ۱۱ .

۱۶۹- سفرنامه ۷۶ .

۱۷۲- همان کتاب ۲۲ .

۱۷۱- همان کتاب ۱۷ .

۱۷۴- همان کتاب ۲۹ .

۱۷۳- همان کتاب ۵۱ .

۱۷۶- همان کتاب ۱۰۸ .

۱۷۵- همان کتاب ۸۳ .

ناصر خسرو ایشان و بدویان را - در بی دینی - به هم نزدیک می دید^{۱۷۷} .
 یادداشتهای ناصر خسرو در باب اعتقادات مردم نقاط مختلف بسیار
 خواندنی است و از خلال آنها می توان به روحیات و افکار جوامع آن عصر
 پی برد . مثلاً مردم معرّه بر در شهر بر استوانه های سنگین طلسمی نوشته
 بودند بر ضد کژدم که در آن شهر نیاید^{۱۷۸} . در شهر حماة رودی که از
 بلاد اسلام به جانب روم می رفت «آب عاصی» نام داشت^{۱۷۹} . در شهر عکا
 زمینی را نشان می دادند که آدم علیه السلام در آن جا زراعت می کرده
 است^{۱۸۰} . در بیت المقدس مردم می پنداشتند که بیابان محشر نزدیک این
 شهرست^{۱۸۱} . در مسجد بیت المقدس یک در را «باب التوبه» می خواندند
 و می گفتند: «این در است که ایزد سبحانه و تعالی توبه داود علیه السلام را
 آن جا پذیرفت» . ناصر خسرو نیز در آن جا نماز کرد و از خدای توفیق
 طاعت و تپرا از معصیت طلبید؛ و نیز مهد عیسی را در سردابی دید و در
 آن جا نماز خواند . در مسجدی که می گفتند مولد عیسی است سنگی از
 ستونها را بدو نشان دادند با نشان دو انگشت و می گفتند: «به وقت وضع
 حمل مریم آن ستون را به دو انگشت بگرفته بود»^{۱۸۲} . سنگی دیگر نیز دید
 با نقش باندازه سپری بزرگ که گفته می شد نقش سپر حمزه بن عبدالمطلب،
 عم رسول (ص) ، است که آن جا نشسته و پشت بر دیوار نهاده^{۱۸۳} . در قبه
 صخره ، نقشی را بر سنگی نشان پای اسحق علیه السلام می دانسته اند^{۱۸۴} .
 در بیت المقدس ، ناصر قبه سلسله داود ، قبه جبرئیل ، و قبه رسول

۱۷۷- سفرنامه ۱۱۰۹، ۱۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۲ . ۱۷۸- همان کتاب ۱۲ .

۱۷۹- همان کتاب ۱۳ . ۱۸۰- همان کتاب ۱۸ .

۱۸۱- همان کتاب ۲۵-۲۶ . ۱۸۲- همان کتاب ۲۹-۳۱ .

۱۸۳- همان کتاب ۳۴ . ۱۸۴- همان کتاب ۳۷ .

اکرم (ص) را دیده‌است . مردم می‌گفتند : «شب معراج رسول (ص) اول به قبه صخره نماز کرد و دست بر صخره نهاد و چون بیرون می‌آمد صخره از برای جلال او برخاست و رسول (ص) دست بر صخره نهاد تا باز به جای خود شد و قرار گرفت و هنوز آن نیمه معلق است» . نیز جایی را نشان می‌دادند که شب معراج ، براق را آنجا آورده‌اند تا پیغمبر سوار شد^{۱۸۵} . در مصر مردم از طلسمی سخن می‌گفتند که در حوالی شهر کرده‌اند تا نهنگان نیل مردم را زحمت نرسانند^{۱۸۶} .

ذکر برخی از آداب و رسوم و سنتهای اهالی شهرها و ممالک بر فوائد اجتماعی سفرنامه افزوده‌است از قبیل مراسم گشودن در کعبه^{۱۸۷} ، یا این که در اوایل ذوالحجه هر سال بیش از بیست هزار خلق برای سنت کردن فرزندان خود در بیت المقدس گرد می‌آمدند^{۱۸۸} ، در ایام تابستان در بازارهای تنیس کشکاب می‌فروختند چون شهری بود گرمسیر با رنجوری بسیار^{۱۸۹} ، مراسم فتح خلیج در مصر تماشایی بود و هم در این تشریفات مردم هرجا به سلطان می‌رسیدند او را سجده می‌کردند^{۱۹۰} ، الحاکم بامرالله در مصر ، مسجد عمرو و عاص را از فرزندان او خرید^{۱۹۱} ، اهل بازار و دکان‌داران مصر در رفت و آمد بر خران زینی می‌نشستند از این رو پنجاه هزار بهیمه زینی در هرجا بر سر کوچه‌ها آماده بود که به کرا می‌دادند^{۱۹۲} ، اهل بصره هر روز در سه جای بازار داشتند : اول روز در

۱۸۶- همان کتاب ۵۳ .

۱۸۵- سفرنامه ۲۸ .

۱۸۸- همان کتاب ۲۴ .

۱۸۷- همان کتاب ۹۹-۱۰۰ .

۱۹۰- همان کتاب ۶۱، ۶۰ .

۱۸۹- همان کتاب ۴۶ .

۱۹۲- همان کتاب ۶۸ .

۱۹۱- همان کتاب ۶۵ .

يك جای ، میان روز به جایی ، و آخر روز جایی دیگر^{۱۹۳} ، مراسم و مناسک حج و عمره و احرام گرفتن نیز خواندنی است^{۱۹۴} . در این میان عامه مردم یمن که به حج می آمدند «چون هندوان هریک لنگی بر بسته و مویها فرو گذاشته و ریشها بافته و هریک کتاره قطیفی چنان که هندوان در میان زده» بودند^{۱۹۵} .

*

ناصر خسرو همچنان که از طرز زندگانی و ریخت و لباس و احوال و افکار عامه مردم نواحی مختلف سخن می گوید از زندگانی تجمل آمیز سلاطین و امیران نیز یاد می کند . به عبارت دیگر خواننده می تواند اوضاع و احوال هر دو طبقه را پیش چشم آورد . مثلاً در قاهره همه دکانها ، کاروان سراها ، گرمابه ها ، و دیگر عمارات ملك سلطان است و هیچکس ملك و عقاری ندارد . قصر او را - که دوازده گوشك دارد - هر شب هزار تن پاسبانی می کنند و در آن دوازده هزار خادم اجری خواره است و بر روی هم سی هزار آدمی در قصر بسر می برند^{۱۹۶} . در جشن فتح خلیج ، خرگاه سلطانی از دیبای رومی بود بزر دوخته و بجواهر مکلل کرده «چنان که صد سوار در سایه او بتوانند ایستاد»^{۱۹۷} . صفت خوان سلطان و داخل قصر او گوشه ای دیگر از بارگاه با شکوه پادشاهان مصر را نشان می دهد ، همین يك اشاره بس که می گفتند : «پنجاه هزار من شکر راتبه آن روز باشد که سلطان خوان نهد» و هر روز چهارده شتروار برف به شرابخانه سلطان

۱۹۴- همان کتاب ۸۷-۸۸ .

۱۹۳- سفرنامه ۱۱۴ .

۱۹۶- همان کتاب ۵۴-۵۵ .

۱۹۵- همان کتاب ۱۰۰-۱۰۱ .

۱۹۷- همان کتاب ۵۸ .

می بردند . اما نکته دیگر آن که علاوه بر امرا و خواص - که از مطبخ پادشاه راتبه ای داشتند - اگر مردم شهر برای رنجوران چیزی می خواستند به آنان می دادند و نیز هر مشروب و دوا که کسی در شهر لازم داشت از حرم سلطانی می توانست گرفت^{۱۹۸} . در لحسابی هزار بنده درم خریدۀ زنگی و حبشی بود ، متعلق به شش تن ملك و وزیران ، که کشاورزی و باغبانی می کردند^{۱۹۹} .

ناصر خسرو از مصر و مصریان و سلطان آنجا و دستگاه او با شیفتگی و تفصیل بیشتر سخن می گوید و سفرنامه او از هر لحاظ از این دیار تصویر کاملتری بدست می دهد .

*

از دلکش ترین قسمتهای سفرنامه ، نکته هایی است که نویسنده در معرفی اشخاص بقلم آورده و نمودار مردم شناسی و معرفت اوست به احوال و نفوس طبقات مختلف . در سمنان در جستجوی اهل علم بامردی روبرو می شود به نام استاد علی کنسایی ، می نویسد : « نزدیک وی شدم ، مردی جوان بود . . . و جمعی نزد وی حاضر . گروهی اقلیدس می خواندند و گروهی طب و گروهی حساب . در اثنای سخن می گفت که من بر استاد ابوعلی سینا رحمة الله علیه چنین خواندم و از وی چنین شنیدم . همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست . چون با ایشان در بحث شدم ، او گفت : من چیزی از سیاق ندانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم . عجب داشتیم و بیرون آمدم و گفتم چون چیزی نداند چه به دیگری آموزد؟! »^{۲۰۰} .

۱۹۸ - سفرنامه ۷۰-۷۱ .

۱۹۹ - همان کتاب ۱۰۹-۱۱۰ .

۲۰۰ - همان کتاب ۳ .

ناصر مردم شهرها و عادات و رفتارشان را در عین اختصار بتمامی توصیف می‌کند. می‌نویسد در نواحی نجران قومی هستند خودسر و بیشتر دزد و خونی و حرامی^{۲۰۱}. اهل فلج مردمکانی بودند دزد و مفسد و جاهل و بسیار درویش و بدبخت و گرسنه و برهنه و هر مردی روزی به ده سیر غله اجیر می‌شد که آن مقدار به‌نان می‌پختند و با همه درویشی همه‌روزه جنگ و عداوت می‌ورزیدند و خون می‌کردند. هر کس به‌نماز می‌آمد با سپر و شمشیر بود. وقتی نیز با لشکری از عرب - که از ایشان پانصد من خرما می‌خواست - جنگ کردند^{۲۰۲}.

از همه شیرین‌تر داستان ناصر خسرو و برادرش است در بصره. بهترست نوشته خود او را نقل کنم تا ببینید چگونه از تاثیر پول در نفوس مردم سخن رانده و هم با چه هوشمندی و مردم‌شناسی مقام فضل خود را به‌وزیر شناسانده است:

«چون به آن‌جا (بصره) رسیدیم از برهنگی و عاجزی به‌دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم. و می‌خواستیم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک به‌لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس‌پاره‌ای در پشت بسته از سرما. گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خرجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که به گرمابه‌بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت‌تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمکها پیش او نهادم درما نگریست. پنداشت که ما دیوانه‌ایم، گفت: بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند و نگذاشت که ما به گرمابه در رویم. از آن‌جا با خجالت بیرون آمدیم و

۲۰۱- سفرنامه ۹۱.

۲۰۲- همان کتاب ۱۰۶-۱۰۷.

بشتاب بر فتمیم ، کودکان بر در گرمابه بازی می کردند ، پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند . ما به گوشه‌ای باز شدیم و بتعجب در کار دنیا می نگرستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی می خواست و هیچ چاره ندانستیم جز آن که وزیر ملك اهواز -- که او را ابو الفتح علی بن احمد می گفتند -- مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب ، و هم کرمی تمام ، به بصره آمده با ابناء و حاشیه و آنجا مقام کرده ، و اما در شغلی نبود ، پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی و بهر وقت نزد او ترددی کردی و این پارسی هم دست‌تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند ، احوال مرا نزد وزیر بازگفت . چون وزیر بشنید مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که چنان که هستی بر نشین و نزدیک من آی . من از بد حالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم . رقعهای نوشتنم و عذری خواستم و گفتم که بعد از این به خدمت رسم و غرض من دو چیز بود: یکی پیشوایی ، دویم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه‌ای است زیادت ، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد قیاس کند مرا اهلیت چیست ، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم . در حال سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید . ازان دو دست جامه نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم ، مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن ...» .

«بعد ازان که حال دنیاوی ما نیک شده بود ، و هر یک لباسی پوشیدیم ، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند ، چون از در در رفتیم گرمابه بان و هر که آنجا بودند همه بر پای خاستند و بایستادند چندان که ما در حمام شدیم ، و دلاک و قیّم در آمدند و خدمت کردند ،

و به وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گرمابه بود همه برپای خاسته بودند و نمی نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم ، و در آن میانه حمامی به یاری از آن خود گفتمی : این جوانان آنانند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم ؛ و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم . من به زبان تازی گفتم که راست می گویی ما آنیم که پلاس پاره بر پشت بسته بودیم . آن مرد خجل شد و عذرها خواست . و این هر دو حال در مدت بیست روز بود»^{۲۰۳}

* * *

اینک وقت آن است که به شیوه نگارش سفرنامه هم - هر چند در کمال اختصار باشد - اشاره ای کنم . آنچه خواننده سفرنامه را - بیش از هر چیز - مجذوب می کند صمیمیت نویسنده و صداقت بیان اوست . این روشنایی چشم نواز در نخستین سطور کتاب پرتو افکن است تا پایان آن . ببینید ناصر در مقدمه سفرنامه احوال خود را چه صادقانه بقلم آورده است : « پس از آن جا (مرورود) به جوزجانان شدم و قریب يك ماه ببودم و شراب پیوسته خوردمی ، پیغمبر (ص) می فرماید که : « قولوا الحق ولو علی انفسکم » . شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی : چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند ؟ اگر بهوش باشی بهتر . من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند . جواب داد که در بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد ، حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد ، بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بیفزاید . گفتم که من این از کجا آرم ؟ گفت : جوینده یابنده باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت ... »^{۲۰۴}

۲۰۴ - همان کتاب ۱-۲ .

۲۰۳ - سفرنامه ۱۱۴-۱۱۷ .

لحن ناصر خسرو در این سخنان ، برخی از اشعار او را فرا یاد می‌آورد در شرح ایامی که در طلب جاه و روزی در تلاش بود و در لجه عشق ورزی و شراب‌نوشی دست‌وپا می‌زد :

گاهی ز درد عشق پس خوبچهرگان

گاهی ز حرص مال پس کیمیا شدم^{۲۰۵}

یادِ نیکِ ناصر از همه کسانی که در طول این سفر دراز به‌وی یاری و محبت کرده‌اند نموداری دیگر از این راستگویی و حق‌گزاری اوست . این نیکمردان کم نیستند و سیمای آنان در سفرنامه درخشنده است . آنچه اینک نقل می‌کنم نمونه‌ای است از این گونه روایات که در خلال آن امانت و درستکاری ناصر خسرو نیز بارزست ، مردی که نه فقط در روایت و سخن بلکه در عمل نیز به‌درستی پابند بوده‌است .

«در وقتی که من به‌شهر اسوان بودم دوستی داشتم . . . او را ابو- عبدالله محمدبن فلیج می‌گفتند ، چون از آن‌جا به‌عیداب همی آمدم نامه نوشته بود به‌دوستی یا وکیلگی که او را به‌شهر عیداب بود که آنچه ناصر خواهد به‌وی دهد و خطی بستاند تا وی را محسوب باشد ، من چون سه ماه در این شهر عیداب بماندم و آنچه داشتم خرج کرده شد از ضرورت آن کاغذ را بدان شخص دادم ، او مردمی کرد و گفت : والله او را پیش من چیز بسیارست ، چه می‌خواهی تا به‌تو دهم ، تو به‌من خط ده . من تعجب کردم از نیکمردی او که بی‌سابقه با من آن همه نیکویی کرد . و اگر مردی بی‌باک بودمی و روا داشتمی مبلغی مال از آن شخص بواسطه آن کاغذ بستیدمی . غرض ، من از آن مرد صد من آرد بستدم و آن مقدار ، آن‌جا عزتی تمام داشت و خطی بدان مقدار به‌وی دادم ، و او آن کاغذ که من

نوشته بودم به اسوان فرستاد و پیش از آن که من از شهر عیداب بروم ، جواب آن محمدفلیج باز رسید که آن چه مقدار باشد ؟ هر چند که او خواهد و از آن من موجود باشد بدو ده و اگر از آن خویش بدهی عوض با تو دهم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات علیه فرموده است : «المؤمن لا یكون محتشما ولا مفتنما» . و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتمادست ، و کرم هر جای باشد ، و جوانمردان همیشه بوده اند و باشند»^{۲۰۶} .

ناصر در سفرنامه از ایام خوشی و ناخوشی، عزت و بدبختی، دارندگی و بی چیزی خود و نیز از مردم نیک یا بداندیش ، ازان جا که احترام دیده یا او را بتحقیر رانده اند ، در کمال صراحت و صداقت سخن گفته است بی هیچ نوع پرده پوشی . از این رو خواننده با کتابی زنده و گرم و صمیمی روبروست حاوی صحنه های گوناگون و فراز و نشیبهای بسیار که همه را رشته حقیقت بهم پیوسته است . در پایان این کتاب، این سخن نویسنده بر دل می نشیند که گفته است : «این سرگذشت آنچه دیده بودم براستی شرح دادم و بعضی که به روایتها شنیدم اگر در آن جا خلافی باشد خوانندگان از این ضعیف ندانند و مواخذت و نکوهش نکنند»^{۲۰۷} .

*

قدرت توصیف ناصر خسرو در سفرنامه موضوع جذاب دیگری است. وی توانسته است از آنچه دیده تصویری زنده و روشن پیش چشم خواننده مجسم کند اعم از مناظر طبیعی ، کوهها ، دشتها ، شهرها ، بناها ، ریخت و لباس و قیامه مردمان ، و حتی روحیه و خصال آنها و این کاری

۲۰۶- سفرنامه ۸۴-۸۵ .

۲۰۷- همان کتاب ۱۳۰ .

است که البته آسان نیست. سفرنامه گزارشی خشك و بی‌روح نیست که شامل اطلاعاتی گوناگون باشد بلکه پرده‌ای است پر نقش و متحرك و برجسته که در آن باغها پر طراوت است و درختها در رقص و حرکت، میوه‌ها آبدار، بیابانها خشك و سوزان و پر گردوغبارست و بادها بر صورتها سیلی‌زنان می‌گذرند. مردم در شهرها در تلاش زندگانی دیده می‌شوند، نمونه‌های هنر معماری اعجاب‌انگیزست، و کالاهای شهرها خواننده را همراه مسافر به بازارها می‌برد و در هر جا با قیافه‌ها و طبقات مختلف و آداب و رسوم گوناگون روبرو و با آنان آشنا می‌شود. این همه را قلم نگارگر ناصر به‌روی کاغذ آورده است.

*

شگفت آن که ناصر خسرو این همه مطالب را - که از جهت بُعد زمان، مکان، تنوع موضوع و غیره وسعت بی‌کرانی دارد - به این صورت دلیذر در کمال ایجاز نوشته است یعنی در هر مورد بمدد کلماتی اندك توانسته است آنچه در نظر داشته به‌ما بفهماند و بر ایمان تصویر کند.

ایجاز ناصر خسرو از دو جهت قابل تامل است: یکی آن که ذوق سلیم و ذهن روشن او دریافته که سفرنامه جای اطناب و بازی با کلمات و سخن‌حشوآمیز نیست از این رو اقتضای حال را رعایت کرده است. از قدیم تا کنون هر سیاحت‌نامه‌ای که مطبوع افتاده - از آنچه پیشینیان به فارسی یا عربی نگاشته‌اند تا آخرین نمونه‌های آن مانند «خسی در میقات» که شادروان جلال آل‌احمد نوشت - همه دارای نثری موجزست و روشن و بدین سبب پرتأثیر.

نکته دیگر قدرت قلم ناصر خسروست که در این ایجاز هنرمندانه مشهود می‌گردد. ساده‌نویسی و کوتاه‌نویسی کاری آسان نیست که از

عده همه کس برآید، سهل ممتنع است. کسی که بشرط استعداد، زبان فارسی را هم از آثار ادبی هم از زبان زنده مردم خوب آموخته و نیز بسیار نوشته و تجربه اندوخته باشد می تواند بدین هنر دست یابد.

سفرنامه ناصر خسرو یکی از سرمشقه های گرانبهای ساده نویسی و ایجاز است. اینک چند نمونه از نوشته او نقل می کنم. این است وصف استاد علی نسایی، نمودار سن و قیافه و زبان او: «مردی جوان بود، سخن به زبان فارسی همی گفت، به زبان اهل دیلم و موی گشوده»^{۲۰۸}.

اما قزوین و وضع کلی آن: «به قزوین رسیدم، باغستان بسیار داشت، بی دیوار و خار، و هیچ مانعی از دخول در باغات نبود. و قزوین را شهری نیکو دیدم، بارویی حصین و کنگره بر آن نهاده و بازارهایی خوب مگر آن که آب در وی اندک بود و منحصر به کاریزها در زیر زمین. و رئیس آن شهر مردی علوی بود. و از همه صناعات که در آن شهر بود کفشگر بیشتر بود»^{۲۰۹}.

چشمه ای در مشهد خلیل: «و بدین دینه چشمه ای است که از سنگ بیرون می آید آبکی اندک و راهی دور»^{۲۱۰} علوم انسانی
آبی که از کوه بیرون می آمد: «کوهی بود سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب بیرون می آمد و همان جا در گوی می ایستاد، آبی خوش»^{۲۱۱}.

معرفی دوستی در اسوان: «و مرا به شهر اسوان آشنایی افتاد با مردی که او را ابو عبدالله محمد بن فلیج می گفتند، مردی پارسا و باصلاح بود و از

۲۰۹- همان کتاب ۴.

۲۰۸- سفرنامه ۳.

۲۱۱- همان کتاب ۸۲.

۲۱۰- همان کتاب ۴۱.

طریق منطق چیزی می‌دانست»^{۲۱۲} .

صفت لحسا : «لحسا شهری است که همه سواد و روستای او حصاری است. و چهار باروی قوی از پس یکدیگر درگرد او کشیده است از گل محکم ، و میان هر دو دیوار قریب یک فرسنگ باشد . و چشمه های آب عظیم است در آن شهر که هر یک پنج آسیاگرد باشد و همه این آب در ولایت بر کار گیرند که از دیوار بیرون نشود . و شهری جلیل در میان این حصار نهاده است ، با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد»^{۲۱۳} .

خرابی بصره : «شهر اغلب خراب بود و آبادانیها عظیم پراکنده که از محله ای تا محله ای مقدار نیم فرسنگ خرابی بود، اما در دیوار محکم و معمور و خلق انبوه بود»^{۲۱۴} .

زندگی در خان لنجان : «مردم خان لنجان عظیم ایمن و آسوده بودند ، هر یک به کار و کدخدایی خود مشغول»^{۲۱۵} .

*

هر کس بخواهد ناصر خسرو را بشناسد و نیز از اوضاع و احوال آن قسمت از دنیای قرن پنجم که او دیده آگاه شود ، سفرنامه را کتابی سودمند خواهد یافت . بخصوص کسانی که دوستدار سیر در شهرهای دور و آشنایی با مردم مختلف هستند از این کتاب لذتی بیشتر خواهند برد و با نویسنده این سطور همداستان خواهند شد که سفرنامه اثری است پر-مفز و خواندنی و از نظرهای گوناگون نافع و ارجمند .

غلامحسین یوسفی

مشهد ، آبان ماه ۱۳۴۹

۲۱۲- همان کتاب ۱۰۹ .

۲۱۳- سفرنامه ۸۱ .

۲۱۴- همان کتاب ۱۲۲ .

۲۱۵- همان کتاب ۱۱۴ .